



The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات چمنه تبهار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دلختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ‌جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس
ها اون رو دریافت کنید

سایت myanim.es.ir

myAnimes@

myAnimess@

@myMangas



فصل سیزدهم

بالحال بازی و توان دادن

چکش سنگینش را که شن چینگچو به طرفی دیگر انداخته بود آیا او میخواست با بدنش لو بینگه را له کند؟ ولی با دیدن حالت دستانش فهمید که خیال دارد او را در آغوش بکشد افکار شن چینگچو در مغزش شبیه رعد بهم می کوبیدند، عرق سردی روی بدنش نشست. لعنت،لعنت،لعنت،لعنت، لعنت به من! هنوز اون زره سمی تنش بود!!!

در آن لحظات شن چینگچو قانون فناپذیر بودن جسم لو بینگه را از یاد برده بود ناخودآگاه حرکت کرد تا جلوی او را بگیرد. شیویا از غلاف خارج شد تیغه تیز و سفیدش همچون برق در تن تیانچویی غول پیکر فرو رفت ولی او به اندازه یک حیوان وحشی قدرتمند بود و استقامت زیادی داشت با وجود سوراخی که در بدنش بوجود آمده بود باز هم عقب نشینی نکرد در عوض هیجانش بیشتر شد و با سرعت بیشتری قدم بر میداشت و اجازه داد شیویا وارد جسمش شده و از پشتش بیرون بزند روی صورتش خنده ای وحشیانه ظاهر شد و بعد خودش را بطرف شن چینگچو پرتاب کرد.

شن چینگچو خیلی سریع تصمیم گرفت دیگر نمیخواست او را متوقف کند ولی دیر شده بود و درد تیزی در دست راستش پیچید و قلبش مانند سنگ سفت شد. تیانچویی روی زمین افتاد خون بالا می آورد و دیوانه وار می خندید. «شن چینگچو من تو رو با خودم میکشم پایین ... هاهاهاه... ارزشش رو داشت، واقعا ارزشش رو داشت.»

«شیزون!» لو بینگه دست شن چینگچو را گرفته بود و گفت: «شما زخمی شدی؟!»

شن چینگچو دست آزاد خود را پیچاند و گفت: «چیزی نیست... آسیب ندیدم... به حرفای مفت او توجه نکن!!» در حین حرف زدن سر خود را پایین آورد و به دستش نگاهی انداخت در ذهنش به شکلی انفجاری کلمه لعنت لعنت لعنت لعنت لعنت ظاهر شد. از

پشت دست تا روی بازویش چند ردیف سوراخ کوچک بوجود آمده بود که رنگ خون گرفته بودند. خوشبختانه او هم تایپوفوبیا نداشت (کسی که از دیدن دسته سوراخ های کوچک هراس دارد) درعوض وقتی لو بینگه دستش را دید صورتش کاملاً سفید شد. هیچ کس نمیتوانست امواج فریاد هایی که شن چینگچیو در دل میکشید را بشنود: خاک تو سرت چندبار باید / این غلطو بکنی؟ هزار دفعه گفتن / اون نمیمیره! آه ... نمی میره! چرا پریدی نجاتش بدی / آخه؟؟؟ لعنتیییی!

تیانچوی ارشد بالاخره موفق شده بود به کسی از آنها آسیب جدی بزند و حالا کاملاً خوشحال و راضی بود: «من واسه ترسوندن شماها نبود که اون حرفا رو زدم اگه من میگم این سم درمان نداره یعنی نداره.... ارباب شن، آروم بشین و منتظر مرگت باش!» برق درخشانی از جلوی چشم همه گذشت. لو بینگه شیویا را بیرون کشیده و روی گلوی او قرار داد چنان با دقت و چابکی این کار را کرد که حتی شن چینگچیو نتوانست تمام حرکاتش را با چشم ببیند. آن موقع انگار لو بینگه کس دیگری بود او به سردی گفت: «گروهتون حتماً یه راه حلی دارن درسته؟ اگه همین الان پادزهر رو ندی اول از کشتن تو شروع میکنم!»

شا-هوالینگ ناگهان گفت: «ارباب جوان، ارشد تیانچویی دروغ نمیکه... به این سم میگن بدون پادزهر، وقتی انسانی با این سم مسموم بشه درمان نمیشه... برای باختن توی مسابقه و انجام همچین کاری فقط مرگ منتظر اونه... اون اصلاً از تهدیدهای شما نمی ترسه!»

«بدون درمان؟» کجای دنیا چنین سمی وجود داشت؟ هرچند در کتاب اصلی بنظر میرسید درباره این سم بخوبی اطلاع دارند ولی شن چینگچیو هنوز هم نمیتوانست سبک

سنتی نوشتار استاد اعظم شلیک هوایی رو به آسمان را درک کند. چشمان شا-هوالینگ برقی زد: مشخص بود برنامه هایش جور دیگری تغییر کرده و حالا میخواست از شرایط پیش آمده برای اهداف شرورانه خود استفاده کند.

آخر شن چینگچو چطور میتواند درباره شخصیت پلید او چیزی نداند؟ او انرژی معنوی خود را به جریان درآورد تا امواج دردی که در دست راستش می پیچید را متوقف کند. عمدا لبخند میزد و ماسک من -بیخیالم- هم به چهره زده بود و گفت: «حرفاتون اشتباه نیست بانو شا ولی فراموش کردین من چند ساله دارم تهذیبگری میکنم؟ شما من رو که هسته طلاییم نیمه کامل شده رو با یه آدم عادی مقایسه میکنی؟»

حالت چهره شا-هوالینگ تغییر کرد اما سریع خودش را جمع و جور کرده و گفت: «آدم عادی باشین یا نه رو نمیدونم ولی شیوه ای رو بلدم که مشخص میکنه شما با موفقیت مسموم شدین یا نه؟ وقتی با سم بدون درمان مسموم میشین اول همه چی با یه زخم شروع میشه بعد جریان انرژیتون از کار میفته بعدش خیلی آروم سم توی بدنتون پخش میشه... در پایان نه فقط نیروی چی که حتی خونتون هم لخته میشه و همه جسامتون از کار میفته... ارشد شن ازتون میخوام که یکی از اون حرکات معنوی انفجاری بفرستین تا همه بفهمیم؟!!!»

حرکات انفجار معنوی در واقع جمع شدن حجم زیادی از انرژی معنوی در یک نقطه بود که با رها کردن آن انفجار بزرگی رخ میداد و از نوسانات قدرتمند انرژی معنوی به عنوان حمله استفاده میشد. این حرکت چیزی شبیه کشیدن ماشه و شلیک گلوله بود یا پرتاب نارنجک که در این دنیا بسته به اینکه شخص چقدر قدرت تهذیبگری بالایی داشت کم یا زیاد محاسبه میشد.

شن چینگچو مخفیانه روی این موضوع کار کرده و توانسته بود تا سطح پرتاب نارنجک برسد ولی الان دست راستش شبیه یک ربات بود که پیچ و مهره اش افتاده او خودش را مجبور کرد انرژی را بکار بیندازد اما قدرت درونیش کاملاً مسدود شده بود. امکان نداشت که او با چنین زخم کوچکی دستش فلج بشود؟! لو بینگه وقتی درباره «سم بدون درمان» شنید لبهایش لرزید.

در یک لحظه تمام بدی هایی که شن چینگچو در حقش کرده بود از دلش پاک شد. تنها چیزی که او الان بطور واضح میدانست این بود که شیاطین شیزونش را چنان آسیب زده اند که قدرتهایش را از دست داده و بزودی جانش را هم از دست خواهد داد! همه اینها بخاطر او بود!!

شن چینگچو که حالت درهم چهره او را دید در حین راه رفتن سرش را نوازش کرد و گفت: «نمیخواه نگران باشی!»

شن چینگچو سرش را بالا گرفت و با مودیرگی لبخند زد و گفت: «تلاش کردن اشکالی نداره... فقط چون دیگه راه بازگشت ندارم دلیل نمیشه بی خیال بشم... بانو شاه، امروز توی قله چیونگ دینگ دست به جنایت زدی و تا همین لحظه داشتیم تحملت میکردیم... اما الان دیگه تصمیم عوض شد نمیتونم بزارم هر غلطی که خواستی بکنی... اگه ولت کنم به حال خودت کل فرقه سانگ چیونگ مسخره عالم و آدم میشن!! چطوره یه ضرب شصت بهم نشون بدیم؟ یه قرارداد مرگ و زندگی بنویسیم؟ مهم نیست کی و چطور آسیب دیده ما همه سرزنش ها رو تحمل میکنیم ... نتیجه هر چی که شد تمام و کمال اونو می پذیریم... نظرت چیه؟»

الان نمیتوانست هیچ نقطه ضعفی از خود نشان دهد!

الان تمام قله چیونگ دینگ به او وابسته بود و همه روی یکی از اعضای نسل قدیمشان حساب میکردند. اگر او می افتاد با توجه به شرارتی که از شا-هوالینگ سراغ داشت در بهترین حالت شیاطین تمام تالار چیونگ دینگ را نابود میکردند و کتیبه فرقه را با خود می بردند و دروازه های کوهستان به روی دنیای شیاطین باز میشد و تمام اعتبار فرقه سانگ چیونگ بطور کامل از میان می رفت و در بدترین حالت هر کس و هر چیزی که در کوهستان بود کشته میشد!

تردید نکن این زن واقعا از پس انجام همچین کاری بر میاد!! بهتر بود که او مسئولیت خطیر این موضوع را برعهده میگرفت و روی تنها شانسش قمار میکرد... کشتن او در این لحظه نمی توانست چندان سخت باشد! شن چینگچو حواسش نبود که ناخودآگاه دیگر به شاگردان اطرافش فکر نمیکند چه آنها می ترسیدند یا مصمم بودند خشمگین بودند یا تردید داشتند صرفا به عنوان گروهی از شخصیت های رمان در چند سطر توصیف میشدند.

شا-هوالینگ لب خود را گزید و زخمیش کرد. اگر سم واقعا به بدن شن چینگچو نفوذ نکرده بود این معامله تبادل ضربه دست و استفاده از قدرتهای معنوی روی همدیگر میتوانست باعث مرگ او شود ولی اگر او بلوف میزد و باعث میشد شا-هوالینگ شانس نابودی قله چیونگ دینگ را از دست بدهد آنوقت برای همه عمر افسوس نمیخورد؟

شن چینگچو با آرامش به او نگاه میکرد. از چهره اش هیچ چیزی مشخص نبود نه کنار رفت و نه جلو آمد او صبورانه منتظر بود تا دخترک تصمیمش را بگیرد. لو بینگه تکانی به آستین های خود داد: «شیزون من میخوام جای شما باشم و جلوی ضربه اون وایسم!»

شن چینگچو نیز بدون تغییر حالت خود آستین های رو به عقب پرتاب کرد و گفت: «تو کجا دیدی یه استاد وایسه عقب و شاگرداش رو بفرسته جلو؟»

لو بینگه گفت: «شیزون شما زخمی شدی بخاطر من...»

شن چینگچو به او نگاهی انداخت و گفت: «حالا که میدونی بخاطر تو اینطوری شدم پس بهتره کنار وایسی و از جون خودت مراقبت کنی!»

لو بینگه احساس میکرد سنگی سخت روی قلبش افتاده و سنگینی آن آزارش میداد حتی نمیتوانست حرف بزند... گوشه چشمانش سرخ شدند. در پایان شا-هوالینگ دندان بهم سایید و گفت: «خب ارشد شن! گستاخی من رو ببخشید!!»

شن چینگچو گفت: «بیا بیا .. منم بهت رحم نمیکنم! هزار سرنوشت مرگ و زندگی ما رو تعیین کنه!»

شا-هوالینگ ترسید او جرات نداشت هیچ جوابی بدهد هیکل سراپا سرخش را با پرشی از روی زمین بلند کرد و دست همچون یشم سفیدش را با نیروی شیطانی خود پر نمود و به سمت او حرکت کرد. شن چینگچو ، لو بینگه را به کناری انداخت و خودش را آماده کرد او میدانست که با این ضربه برنده ای باقی نخواهد ماند!

هرچند که او هنوز نه موفق نشده بود پاسخ ضربه هوایی شا-هوالینگ را بدهد و نه سرفه ای کرد تا خون تازه ای که داشت از درون او را میکشت بالا بیاورد، فریادی از سر خشم برخاست، ارباب قله بایجان شمشیرش را از غلاف خارج کرده و بدون اینکه حتی انگشت خود را بالا بگیرد نیروی معنوی خود را آزاد کرد و شا-هوالینگ را که با تمام قدرت برای حمله برخاسته بود پرتاب کرد.

پس از لحظه ای سکوت قله چیونگ دینگ به فروش درآمد.

«لیو شیشو!»

«لیو شیشو از گوشه نشینی درومده»

«ارباب قله بایجان؛ خدای جنگ، از گوشه نشینی درومد ...خب شیطان ها حالا بیاین جلو و گستاخی کنین!»

فریاد شادی و تشویق ها بی اندازه زیاد بود. شن چینگچو تا خود الان تلاش کرده و زحمت کشیده بود حالا در دل مانند ابر بهاری میگریست: لعنت بهت مارمولک دلقک! جونت درمیومد زودتر میرسیدی؟! چطور جرات میکنی این موقع بیای و همه افتخارش رو مال خودت بکنی؟!

سر تاپای این داستان ثابت میکرد برای طرفداران رمان های حرمسرایی بود. بعد از اینکه شا-هوآلینگ با آن قدرت عظیم به گوشه ای پرتاب شد تنها توانست فریاد ظریفی بکشد آن تکه تورهای سرخی که بسختی بدنش را می پوشاند حالا تکه تکه شده و بدنش را در معرض تهدید قرار داده بود. او سعی زیادی در پوشاندن خود نکرد و با ناله برخاست. شیاطین اصولا نسبت به پوشاندن بدن خود بی بند و بار بودند با اینکه تمام بدنش سانسور شده بود اما او ذره ای هم احساس شرم نمیکرد تنها با کینه توزی ردای یکی از شیاطین کناری خود را پاره کرد و دور خود پیچاند: «گوش کنین امروز من دچار اشتباه شدم !! دفعه دیگه دوباره همدیگه رو می بینیم....بریم!!»

لیو چینگه با پوزخند گفت: «خیال کردی هر جور عشقت بکشه میتونی بیای و بری؟ بی شرم! خواب دیدی خیر باشه!»

چنگ لوآن از روی دوشش به آسمان رفت و صدها و هزاران شمشیر درخشان را احضار نمود که دایره وار آماده شده و رو به پایین قرار داشتند و مانند باران یا تگرگ بر سر شیاطین ریختند. شا-هوالینگ سربازان خود را راهنمایی کرد و درحالیکه تور پاره شده لباسش پشت سرش می چرخید پا به فرار گذاشتند بنظر میرسید آن نوارهای توری که به خود بسته بود در برابر درخشش آن باران شمشیر تاب مقاومت نداشت و سوراخ سوراخ شده بود. مهمتر از همه شاگردان کوهستان سانگ چیونگ آنها را محاصره کردند و بیشتر شیاطین یا آسیب دیدند و یا اسیر شدند. تنها گروه کوچکی از آنها که اطراف شا-هوالینگ را گرفته بودند با وجود له شدن زیر بار آنهمه حقارت موفق شدند به طرف پایین کوهستان بروند و فرار کنند.

لیو چینگه وقتی شمشیرش را به غلاف برگرداند. چرخ زده و با صورتی همچون سنگ زخم دست شن چینگچو را بررسی کرد. شاگردان قله چینگ جینگ اطرافشان حلقه بستند و با چهره ای های پر از اضطراب به آنان نگه میکردند. شن چینگچو آهی کشید و گفت: «فکر خوبی بود که گذاشتم نینگ یینگینگ ادای هنرپیشه ژویه یی رو دربارۀ و اونقدر بزنه به دیوارای غار لینگشی و گریه کنه تا تو بیای !!»

لیو چینگه گفت: «ژویه یی کیه؟»

شن چینگچو گفت: «زیباترین زن عالم...وضع چطوره؟»

لیو چینگه جواب داد: «همف، فعلا نمی میری!»

با اینکه این حرف را زد ولی از فرستادن انرژی به بدن شن چینگچو دست برنداشت و حالتش همچنان جدی بود. شن چینگچو به دست خودش نگاه کرد بعد به لیو چینگه... او گفت: «دینی که به تو غار لینگشی گردنم افتاده رو دارم پس میدم!»

مردک دمدمی لعنتی! نقشه او این بود که با لیو چینگه هم تیمی شود ولی حالا تمام نقاط حیاتی بدن شن چینگچو در آشوب بودند و حتی نمیتوانست لبخند بزند. لو بینگه گفت: «لیو شیشو، این سم «بدون درمان» واقعا هیچ پادزهری نداره؟»

لیو چینگه به او نگاهی انداخت و پیش از آنکه بتواند جوابی بدهد ناگهان پاهای شن چینگچو ضعیف شدند و او روی زانو افتاد. خوشبختانه لو بینگه تمام مدت از او مراقبت میکرد ولی شن چینگچو دیگر نمیتوانست تحمل کند دستش را تکان داد و گفت: «ولم کنین بزارین بشینم بابا...ولم کنین میخوام بشینم!»

لو بینگه هیچ وقت شن چینگچو را اینقدر ضعیف ندیده بود. او با چشمانی سرخ کنارش زانو زد صدای هق هقش برخاست... «شیزون!»

شن چینگچو با سختی زیادی دستش را بالا گرفت و سر لو بینگه را نوازش کرد درست همانطوری که همیشه دلش میخواست بعد آن لخته خونی که به سختی در سینه و گلوی خود نگهداشته بود راهش را به بیرون دهانش باز کرد... درحالیکه خون از دهانش میریخت مصرانه میخواست آن جمله محبوبش را که بسیار اهمیت داشت بر زبان بیاورد: «میدونستم که...برنده میشی!»

با شنیدن این جمله تمام بدن لو بینگه به رعشه درآمد. شن چینگچو فکر می کرد وقتی از دید کسی که همه چیز را میداند به این موضوع نگاه میکند خیلی دلش میخواست آن کتاب لعنتی را به در و دیوار بکوبد و تا می تواند فحشش دهد: /این چه شخصیت گهیه که ساختی؟ یه لحظه زخمیش میکنی یه لحظه نجاتش میدی؟ همه چیو با هم قاطی کردی اصلا معلوم نیست عاقله یا روانی؟!

در این لحظه سیستم اعلام کرد: [سطح پیچیدگی شخصیت شن چینگچو 20 امتیاز،

سطح عمق شخصیتی 20 امتیاز، سطح تعلیق شخصیت: 10 امتیاز، امتیاز کامل: 50
[امتیاز]

.....شن چینگچو عصبانی شد، اینطوری عمیق شخصیتش رو حساب میکنی؟ بعدشم
خوشحالم میشم الکی مدل امتیاز دهی از خودت در نیاری! مرسی!

چشمهایش به سیاهی میرفت شن چینگچو سر خود را بالا گرفت و احساس میکرد
اشکهای لو بینگه را می بیند که مانند مروارید روی گونه اش می ریزندحتما اشتباه
کرده بود.... این آخرین تخیل و فکری بود که پیش از بیهوش شدن داشت....

